

توجه گذشتگان به مفهوم الهام شاید از آنجا آغاز گرفته باشد که آنان از علم النفس یا روانشناسی، آن هم در حیطه تنگی که داشت و با اتکای بیش از حدی که به ماورای طبیعت می کرد، هنوز به روانکاوی علمی نپرداخته بودند تا تفاوت میان ذهن آگاه و ذهن ناآگاه را دریابند و از این راه به تفاوت میان « احساس » و « تعقل » نیز برسند و جای الهام را در پهنه احساسات معین دارند و در شناخت رابطه آن با متعلقات تامل کنند، اما اشاره آنان به تخییل در تعریف شعر واصل دانستن آن در برابر صفاتی آرایشی و افزایشی همچون وزن و قافیه و بسیاری از صنایع بدیعی که از اجزای بنیادی تخییل نیست، می تواند حکایت از دریافت کمی آنان از تفاوت احساسات و متعلقات کند.

خواجه نصیرالدین طوسی در « اساس الاقتباس » خود، با اعتقادی که به رای متقدمان دارد، با متأخران، که معاصران او باشند، در برداشت از مفهوم شعر هم رأی نیست. از اشاره او به متقدمان با صفت « منطقی » پیداست که شعر یونان را در نظر دارد و عقیده ارسطو را، و بپایان شعر را تنها بر تخییل استوار می داند و می گوید: « نظر منطقی خاص است به تخییل، و وزن را از آن جهت اعتبار کند که به وجهی اقتضای تخییل کند. پس (شعر) در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متأخران (معاصران وی) کلام موزون منطقی، چه به حسب این عرف هر سخن را که وزنی و قافیته باشد، خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی، خواه صادق و خواه کاذب، و اگر همه به مثل توحید خالص یا هدایانات محض باشد، آن را شعر خوانند، و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود، آن را شعر خوانند. »

می بینیم که خواجه نصیرالدین طوسی در برشمردن انواع سخنهای غیر شعری یا نامخیل، از نوع ممتاز یاد می کند، یکی برهانی و دیگری خطابی. در سخن برهانی گوینده راه تعقل و استدلال می سپارد و گریزی به پهنه احساسات ندارد. در سخن خطابی، هر چند که گوینده با ارائه متعلقات از احساسات نیز یاری می گیرد تا در شونده آن شور و جذبه ای را برانگیزد که ویژه سخن مخیل است، باز تکیه او بر تعقل و استدلال است، زیرا که هدف در کلام خطابی یا هدف در شعر یا کلام مخیل اساسا متفاوت است. کلام برهانی و نیز خطابی نیت آن دارد که عقل را با دعوت به قیاس و استدلال، به مقصدی راهبر شود و به حقیقت یا واقعیتی عقلی دسترس دهد، حال آنکه کلام مخیل را نیتی جز القای صوری تخییلی به شونده و برانگیختن احساس او نیست، و خود را هنگامی موفق می یابد که شونده را از دنیای تعقل جدا کرده باشد و او را به دنیای احساسات درون برده باشد.

شمس قیس رازی نیز، در اشاره به صلاحیت ناقد در سنجش شعر به اعتبار « نیکویی لفظ و معنی »، شاعر را در این صلاحیت نمی بیند، زیرا که « شاعر نظم سخن به شهود طبع خویش کند و شعر بر وفق حاجت و لایق صورت واقع گوید »، و

محمود کیانوش

قدماء و نقد ادبی

(۳)

احساس و تعقل

می افزاید که « شاعر در نظم خویش طالب خوش آمد باشد و ناقد جوینده به آمد بود. » این رای که حاصل تاملات یکی از سخن سنجان ممتاز گذشته است، خود اتکای شاعر را به « احساس » و وزن ناقد را به « تعقل » نشان می دهد. تفاوت طبع همان آرزویی است که شخص موزونی از حالات انگیزته از احساس پیدا می کند. احساس نظیر به « آرزو » دارد و تعقل نظیر به « جواب ». شاعر در موقعیتی است انگیزته احساسات و می خواهد یا « آرزو می کند » که چندان در این موقعیت بسازد که بتواند همچون نقاش آن موقعیت احساسی و عاطفی را با کلامی رنگین تصویر کند. اما ناقد به هنگامی که همین اثر مخیل احساسی را به بررسی می گیرد، اسباب بررسی او تعقل و اصولی است که از تعقل حاصل آمده است، و از آن تفکیک « صواب » و « قاصد » را متوقع می بود. شاید چیزی که طبع شاعر را خوش آید، آن نباشد که ناقد به تعقل « به آمد » می تواند کند. خوش آمدن بیش از برای خطابی است و از شور و جذبه ای ناشی می شود که « لذت » را ممکن می دارد، نه لزوماً « خیر » را، چنانکه در « تخدیر » لذت هست و خیر نیست.

علم روانکاوی فعالیت ذهن آدمی را جاری از دوسرچشمه می داند، یکی آگاهی و دیگری ناآگاهی، که دراولی ذهن در ارتباط با عینیات و واقعیات دنیای برون در آتات عمل می کند و در دومی آن بخش از ذهن که دارای اندوخته هایی است پنهان از آگاهی، به واسطه امری محسوس در مجاورت بخش آگاه به فعالیت می آید و موقفاً ذهن آگاه را از فعالیت باز می دارد. در این فعالیت از ذهن است که شخص از زمان و مکان در حال بریده می شود و با دنیای نهفته ارتباط می یابد که اجزایش از خاطرهای شناخته و ناشناخته کودکی، از آگاهیهای رانده شده به مخزن ضمیر ناآگاه، از مایه های ژنادی و فرهنگی و اساطیری، و

بسیاری چیزهای دیگر ترکیب یافته است و این ترکیب چنان پیچیده است که چون آدمی از این حال بیرون آید، شاید بگوید: « از خود بی خود شده بودم »، و همین تعبیر دنیای آدمی را به دو گونه مشخص، یکی « دنیای خودی » و دیگری « دنیای بیخودی » متمایز می کند.

به عقیده فروید، که فعالیت ذهن ناآگاه Unconscious mind را در سیر فعلی و انفعالی حیات آدمی بسیار مهم و اساسی می داند، الهام از همین « ذهن ناآگاه » سرچشمه می گیرد. اما شور و جذبه ای که در خالق و نظاره اثر هنری بر آدمی عارض می شود، در همه حال انگیزته از فعالیت ذهن ناآگاه نیست، هر چند که از دخالت آن بی تأثیر نمی ماند. این شور و جذبه که موجب لذت و انبساط و هیجان و حالاتی از این شمار می شود، در تساط عقل نیست و فرمان از احساس می گیرد. و این همان حالتی است که خواجه نصیرالدین طوسی در مقایسه خطابه و شعر، از آن به « التذاد و تعجب نفس »، یاد می کند، که « انفعال » بهتر می تواند مجموعه آن حالات متضاد، اعم از شادی و اندوه، انگیزتگی و آرامش و نظایر اینها را در برگیرد.

نظامی عروضی سمرقندی نیز، آنجا که می گوید « شاعری صناعتی است که... به ایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طبع را انقباضی و انبساطی بود »، انقباضی و انبساط را که دو انفعال متضاد است، ناشی از ایهام شعر می داند. ایهام در برابر ایضاح نمودار صورتی است که نه ذهن یا تعقل، بلکه احساس باید آن را دریابد، و احساس از ترکیب غیر منطقی و تخییلی اجزائی منفعل می شود که تعقل به واسطه تمایل به ایضاح آن را نمی پذیرد. موصوف کردن شعر به « سخن ایهامی » عدل تعقل است که امری ایضاحی است و از قیاس و استدلال و تجزیه و تحلیل به مقصود می رسد.

« سخن شاعر یا ناقد گذشته اشاره به الهام می کند و تامل وقتی که خواننده عام یا خاص شاعر را از اهل الهام می شناسد، یک خصوصیت ممتاز شعر است که چنین تصویری را پیش می آورد و آن خصوصیت مایه احساسی و تخییلی شعر است که صورتهایی از عالم نامتعقل در برابر خواننده می پردازد، و خواننده که در هنگام خواندن شعر « ذهن آگاه » را به فعالیت واداشته است و به مدد فعالیت عقل وارد دنیای احساس می شود، چون به آن حالت احساسی رسید و صورتهای خیالی را نظاره کرد، بی آنکه آگاه باشد، به مقایسه حال تعقلی خود در زمان قبل از خواندن شعر و حال احساسی و عاطفی خود در زمان بعد از خواندن شعر و منفعل شدن از آن می پردازد، و آن صورتهای مخیل و نامتعقل شاعر را حاصل الهام می شمارد. این ممارست شاعر در نازک خیالی و ورزش ذهن او در گریز از واقعیت به خیال یا ترکیب مخیلات از اجزای واقعیات است که خواننده را به تعجب می آورد، چندانکه خواننده، بی تامل « شاعر را مرتبط با دنیای الهام می بیند و به خود می گوید » هرگز چنین صورتهایی در ذهن

آدمیزاده ای
شاعر به مدد
حال آنکه ش
جدا بسته نی
ممتاز می کند
متعلقات است
ناآگاه خوان
خیالهای نازک
موضوعاتی که
متن موقعیت
آنکه با تو
از موقعیت
این
عدل تعقل
که عمل مشتر
می توان دریا
میل و حوص
می بیند که
دیده بر دیدار
خوش باشد
فایل شد
حاصله دیدن
کرمایی از
چنین شعر
تا خیال
مردم دیده
دل من
پیش از آن
در
قدما دل را
می دانستند
می جستند و
سخن را هنر
که بر خاسته
از ناقدان گ
صوتی و صو
و ناقد هر
شعر معترف
آذر تعقل
و دروغ
ز آن بود
که ندارد
راستی س
اجرتی خ
و
مفهوم خیال
حکمت می
می بیند، ک
الفاون، ش
غیر اشاره
به معنی در
غیر بی
هرگز از
جز گدا
اما

آدمیزاده‌ای غیر شاعر همچون من نقش نمی‌بندد ، شاعر به مدد الهام به این صورتها می‌رسد ، حال آنکه شاعر نسبت به هر غیر شاعری تافته جدا بافته نیست و آنچه که او را از غیر شاعر ممتاز می‌کند مهارت او در احساسی کردن متعقالات است و از این راه بیدار کردن ذهن ناآگاه خواننده و برانگیختن احساسات او با خیالهای نازک و رنگین و نیز بیان غیر استدلالی موضوعاتی که با تخییل می‌توان خواننده را در متن موقعیت آنها قرار داد تا متغزل شود ، حال آنکه با توسیف تعقلی خواننده را می‌توان فقط از موقعیت آنها آگاه کرد .

این معنی را از «مقیسه يك» خبر که عمل تعقل است با شعری ساخته از همان خبر ، که عمل مشترك تخییل و احساس است ، به روشنی می‌توان دریافت . مثلاً عاشقی در دوری از معشوق میل و حوصله دیدن هیچکس را ندارد . بهتر آن می‌بیند که چون از دیدار معشوق محروم است دیده بر دیدار تیکران ببندد تا با خیال معشوق خوش باشد و این واقعه را چون به دیدار معشوق نایل شد ، چنین خبر می‌کند : « دور از تو حوصله دیدن هیچکس را نداشتم . » و عماد فقیه گرمایی از در تخییل و احساس همین خبر را چنین شعر می‌کند :

تا خیال رخ زیبایی تو آید در چشم
مردم دیده من خانه ز مردم پرداخت .
دل من معتکف خلوت سودای تو بود
پیش از آن روز که جان در بدنم منزل ساخت .
در تفاوت آثار عقل و احساس بعضی از قضا دل را مرکز احساس و عقل را مرکز فکر می‌دانستند و یافتن حقیقت را از حضور دل می‌جستند و پای استدلال را چوبین می‌گفتند . سخن را هنگامی موثر و منفعل کننده می‌شمرند که برخاسته از « دل » باشد . شعر برای بعضی از ناقدان گذشته سخن دل بود که خیالهای رنگین صوتی و صوری و معنوی آن را می‌آراست . شاعر و ناقد هر دو بر احساسی و غیر تعقلی بودن شعر معترف بودند و حتی آن را گاه در برابر آثار تعقل که « راست و صدق » است ، « کذب و دروغ » می‌خواندند ، چنانکه ابن یسین گوید :
ز آن بود کار شاعران بی‌نور
که ندارد چراغ کذب فروغ .
راستی سخت زشت و بیمعنی است
اجرتی خواستن برای دروغ .

و سنایی غزنوی ، هنگامی که از شعر به مفهوم خیالپردازی روی می‌گرداند و جانب حکمت می‌گیرد و دل به « تاویلات نطق انبیا » می‌بندد ، که خاتم آنها گفت : والشعراء يتبعهم الغاوان ، شعر را غمزی بی‌رمز می‌شمارد ، که غمز اشاره به همه آثار تخییل دارد و رمز اشاره به معنی در حکمت :

رمز بی‌غمز است تاویلات نطق انبیا ،
غمز بی‌رمز است تخییلات شعر و شاعری ،
هرگز اندر طبع يك شاعر نبینی حذق و صدق ،
جز گدایی و دروغ و منکری و منکری .
اما مولوی که حکمت را با زبان دل بیان

می‌کند ، احساس را که هادی او به منزل عشق و حقیقت است ، « متنی » نام می‌دهد ، و شعر و ضمیر شاعر و تصویرهای شعری همه را با این « متنی » در اتحاد می‌بیند :

سخن مست و دلم مست و خیالات تو مست ،
همه بر یکدیگر افتاده و در هم نگران .
اما گاه که شاعر گذشته از در نقد در می‌آید ، از یاد می‌برد که پایه کار او بر تخییل و احساس است و سخت در تعقل و استدلال پای می‌فشارد و به این قریب نشان می‌دهد که در استفاده از کلمات و ارتباط مفاهیم آنها دقیق است و تشبیهات و استعارات را در بیان « احساس » مؤید به اعتبارهای «عقل» می‌خواهد ، و تشبیهات کاذب و استعارات بعید و مجازات نادرست « را خلاف « منطق شعر » می‌داند . مثلاً غضایری مدیحه‌ای می‌گوید در ستایش از بخشش بیکران جندوج و در آن می‌آورد که :

بس ! ای ملک ، که جهان را به شیهت افکندی
که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال ،
و عنتری ، که نظریه جلب توجه معدوح
به مقام شاعری خود دارد ، در قصیده‌ای به نقد سخن غضایری می‌پردازد و از جمله دربار همین بیت می‌گوید :

بس ، ای ملک ز عطی تو خیره چو گویند ؟
که بس نشان مالالت بود ز کبر و دلال ،
ایا غضایری ، ای شاعری که در دل تو
بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکالی ،
دو توح را تو ز يك جنس می‌قیاس کنی ،
مجانست نبود در میان زر و سفال ،
و غضایری بر او هدی او را در قصیده‌ای دیگر جواب می‌گوید تا به ایراد او در قیاس زر و سفال و استعمال مفصل به حدی معقول می‌رسد و پیداست که دلایل او دلایل « شاعر » است ، نه از آن « اهل منطق » :

موسس فضل و مفضول باید از ره راست
محرور است و سروری و سرور گویا و غرور
به زر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت
هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شکاف ،
ز زر سرخ کن تمایز با سفال
به گیتی افسار ، یا حواری مایه ز سفال ؟
و همین نقد که قیاس زر و سفال را به واسطه عدم مجانست در شعر دیگری عیبی بزرگ می‌شمرد ، خود در همان قصیده دروغی به چنین هیبت می‌گوید :

گر آن عطاء که پراکنده داد ، جمع شود
ز حد دریا بیش آید و ز وزن جبال ،

زیرا که این دروغ را « اغراق » می‌داند و از خصوصیات شعر و آن قیاس ساده را ، چون در مقام ناقد از « احساس » بیرون آمده است و بر کرسی « تعقل » نشسته است ، ناروا می‌داند ، هر چند که در تعقل آن قیاس پذیرفته است و این اغراق سخت نادرست و خنده‌آور .

موقعیت ادبیات در گذشته

تا اینجا نمایی دیدیم از چیزهایی که به

مفهوم طبع و انهام و احساس و تعقل در ادبیات ، به ویژه شعر ، بر ناقدان ادبی و نیز شاعران و نویسندگان گذشته آشکار بود ، و از چند اصطلاح کلی و معروفشان گفتیم که صفاتی بودند کلی و برگرفته از همان حیطه طبع و الهام یا مایه‌های اکتسابی و قریحی شاعری . اما ناقدان ، که غالباً خود شاعر و نویسنده بودند ، معیارهای سنجش خود را از نفس ادبیات معتبر زبان خود می‌گرفتند و ادبیات زمانشان متأثر از موقعیت نظام اجتماعی آنان بود . ناقدان در فضایی می‌زیستند که هوای آن آکنده از عطر و دود روابط طبقاتی جامعه بود ، و آنان چنان در این قضا متغزل بی‌فعل می‌ماندند که عطرش مشام آنان را خوش می‌کرد ، اما دودش را در نمی‌یافتند ، حتی اگر قضاوتهاشان را ممنوم می‌کرد و آفاق ذهنشان را تا حد اعتبارهای ستمگرانة نظام اجتماعی تنگ می‌داشت ، و تازه محک این قضاوتها را هم اعتبار یافتگی شاعران و نویسندگان در تالار عززل و نصب گردانندگان نظام به ناقدان می‌داد .

بعد از اسلام ، در چند قرنی که فرهنگ ایران با برخورداری از فرهنگ غرب به پا در میانی عرب دگرگون می‌شد ، نظام اجتماعی نیز شکل به شکل می‌داد ، اما نه آنکه در این سیر تحول اصول اسلام را در اداره عمومی جامعه پذیرفته باشد . مرکزیت حکومت شکسته بود ، و در هر پهنه‌ای از این سرزمین قدرت پرستان ولت‌جویانی بودند که در پناه خلیفه اسلام و القابی که او با تأثیری بیش از فرمان حکومت به آنان می‌بخشید ، همان نظام پیشین را با شکنی اعتبار یافته از مظاهر اصول اسلام ، برقرار می‌داشتند و در شکل تازه علمی ستم را با آبه‌های نازل لایتغیر می‌آراستند و آنچه را که تا آن زمان از يك مرکز تا دورترین نقطه‌های به اشك و عرق آباد شده این سرزمین می‌رفت ، از مرکز های متعدد روان می‌داشتند و به این ترتیب ستم در سیر کوناختری روا می‌شد و با قدرت و شدت بیشتری اجرا می‌کرد و در پناه مرکزیتی مذهبی و بیگانه اشك و عرق را به خون بیشتری می‌آمیخت .

هر چه از تسلط آن قدرت مذهبی بیگانه کاسته می‌شد ، قدرتهای محلی به ظاهر مستقل استحکام بیشتری می‌یافتند تا آنجا که همه آثار استقلال يك حکومت فاعل مایشاء از آنها صادر می‌شد . این قدرتها همواره در جست وجوی حمایت از جنب حکومت مرکزی اسلام بودند تا بهتر بتوانند بر نو مسلمانان مؤمن ایرانی فرمانروایی کنند ، و بودند در اطراف آنان کسانی که در این ترفند هدايشان می‌کردند تا ستمهای غیر اسلامی آذن را در آبه های حکم و آرایه‌های حدیث پنهان نازند . و نیز بودند کسان دیگری که با ایمانهای ساده خود نفوذ بیگانه را نمی‌پذیرفتند و برای استقلال به تمام از نفوذ قدرت و معنویت بیگانه تلاش می‌کردند و به اقتدار سرگردگان محلی دل می‌بستند ، به این امید که با قبول ستم خودی در برابر نفوذ بیگانه ، روزی به حاکمیت مطلق ایرانی هوشمند دادگر بر ایران و ایرانی نایل شوند

بی‌خبر از آنکه تالشهای آنان هم به استواری ۴۳

ستم نظام گذشته در شکل جدید و به صورت پراکنده می‌انجامد .

مبین‌الدوله‌ها برای خوشایند خلیفه اسلام و دریافت لقبهای تازه ، نان و جان ایرانی سانه مؤمن را در فتح پتخانه‌ها به هدر می‌دادند و جای بزرگمهرها را نظام‌الملکها گرفته بودند ، که هرچند با توجه به دانش و فرهنگ نظامیه‌ها می‌ساختند ، باز همچون بزرگمهرها فتوی بمرگ اندیشه می‌دادند ، و اندیشه اندیشه‌بود و در تلاش برای تحول و توسعه ، چه مغایر با سرودهای تسکین‌بخش زمینی زرنشت باشد ، چه مغایر با سنت آیه‌های آسمانی محمد ، که در هر دو حال نه‌آن نوآوران عهد بزرگمهرها و نه‌این آرایندگان و پیرایندگان آیین در عهد نظام‌الملکها ، هیچیک نیتی جس تغییر نظام اجتماعی در جهت خیر و رفاه مردم نداشتند ، با این تفاوت که چنین جنبشهای فکری در پیش از اسلام مستقیماً رودرروی قدرت والای داخلی می‌ایستاد و چنین آرایشها و پیرایشهای آیینی در بعد از اسلام با سلطه آسمانی بیگانه مقابل بود ، که شمشیرهای زمینی‌اش را قدرتهای بومی در دست داشتند .

سرانجام از نفوذ قدرت بیگانه آنقدر کاسته شد که پیروی از سنت در آیین تو هم برای قدرتهای بومی دیگر اسباب مهمی به حساب نمی‌آمد ، و حال نوبت در گیری همین قدرتهای بومی بود با نیت گسترش سلطه خود در سراسر ملک و نیز نوبت بیگانگان همسایه بود که باید با اسب و شمشیر جای حد و تکفیر بیگانه دورتر را می‌گرفتند . و اکنون سرزمین ، میدان تاخت و تاز بود و مردم باید همچنان پشتها را در نشانند دانه در خاک خمیده کنند ، چندانکه هنگام کشودن دستها به سوی آسمان در طلب باران ، دعاشان با ناله‌ای دردناک بیامیزد و در صحت ادای کلمات بیگانه ، که جای کلمه‌های خودی را در همان دعاهای کهن گرفته بود ، شک کنند و ناگهان غبار تاختها و چکاچاک شمشیرها شک ایمانی آنها را به گریز در امنیت جانی بدل کند ، و چون به کلبه‌های خود آیند همان یک مشت گندم اندوخته را هم به غارت رفته ببینند ، زیرا که از همین‌راه می‌شد سیاهیان دلاور دائم داشت و در تالارهای غزل و نصب سخاوت را از مرتبه آفتاب و باران در گذراند .

در چنین موقعیتی که با تغییراتی غیر بنیادی قرن‌ها ادامه یافت ، ادبیات ایران از همت فکری و هنری بلند پایگانی همچون رودکیها و ابوریحانها شکل می‌گرفت و در سیمای آثار ناصر خسروها و مولویها و نیز غزالیها و باباافضلها تجلی می‌یافت تا به زمانی رسید که صائبها و کلیمها پایان آن دوره طولانی را که در پطن مشکل از چندین دوره متمایز بود ، اعلام کردند . در سراسر این دوره طولانی هنر و ادبیات و علوم در میان مردم عرصه‌ای نداشت و اگر می‌خواست بماند و بارور شود ، باید در جایی به عرضه درآید که اجری نه برای حقیقت خود ، بلکه برای اعتبار خود بستاند و با این اجر قوام و دوام خود را ممکن دارد .

زندگی روستایی و کشاورزی و دامداری ، که اقتصاد جامعه بر پایه آن استوار بود ، به تلاش مدام بخش غلظی از مردم نیاز داشت . در واقع اصل کشاورزی و روستائینی بود و زندگی شهری را مراکز وصول و خرج و خراج تشکیل می‌داد . روستایی خود تقریباً همه وسایل و اسباب زندگی ساده‌اش را فراهم می‌آورد و حتی از این فرآورده‌ها به شهر نیز می‌فرستاد و از شهراندک چیزهایی می‌ستاند که اگر هم نمی‌ستاند ، چرخ زندگی ساده‌اش از گردش باز نمی‌ماند . بستگی روستایی با طبیعت او را چنان ساده نگاه می‌داشت که شهری گاه در برخورد با او به خود می‌گفت « ده مرد ، ده مرد را احق کند » ، اما همین روستایی هم بیت‌المال شهر را می‌آبشت ، هم تنور شکم شهر را گرم می‌داشت ، و شهر ، اگر از بالا به‌آن می‌نگریستی ، بازار تقسیم نعمتهای از روستا گرفته بود ، و نیز صحنه ریون القاب و مقامات از جنگ یکدیگر و کارگزار شدن و به مرکز تقسیم نعمتها و غنیمتها نزدیکتر آمدن ، و اگر بخت‌یاری کند ، نقطه اصلی این مرکز شدن . و میان همه شهرهای یک قلمرو فرماندهی معمولاً یکی بود که شهر شهرها می‌شد و بزرگی یافتگان شهرهای دیگر را به سوی خود می‌کشید ، زیرا که در هر شهر سیاهی می‌بودی یا کارگر از هر مری می‌بودی با صنعتگر ، فیلسوف می‌بودی ، طبیب ، شاعر می‌بودی یا مورخ . با هر چیز دیگر ، باید کمال کار و علو مقام خود را در شهر شهرها می‌جستی . آنجا بود که بهترین نعمتها و بهترین غنیمتها گرد می‌آمد و اگر تو بدانجا راه می‌یافتی ، مشرفه اقبال روشن بود و ثبات در روغن روستایی ، با منصف و اعتدال بود ، اگر دهقان‌زاده‌ای بود و از روستائیان دیگر آسایش و اعتباری بیشتر می‌داشت ، زبان عربی را که زبان فرهنگ ایمانی او بود می‌آموخت ، و بیشتر که معرفت ، به فقه و اصول می‌رسید ، و اگر شیطان دانستن فریشت می‌داد ، به خریدن خانه آخرت بس نمی‌کرد ، و بی‌کتاب علوم زمانه خود را می‌گرفت و گاه از فلسفه سر در می‌آورد ، که راهش از میان می‌جست ، اما همواره در آن نمی‌ماند . این روستایی دیگر آسایش باخته بود و باید در حرکت کمال می‌یافت و در حرکت کمال می‌بخشید و پا اسکان در تالارهای عزل و نصب خوش می‌درخشید .

« استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود ... فردوسی در آن دینه شوکتی تمام داشت ... و از عقب یک دختر بیش نداشت » و امید او از به نظم کردن شاهنامه « آن بود که از صده عسجدی و عنصری در صدر نشیند . با این آرزوها باید از « قریه باژ از قرای طابران طوس » به « حضرت غزنین » می‌شتافت . (۱)

فرخی بی‌برگ ماند « به دهقان نوشت که « مرا خرج بیشتر شده‌است ، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیصد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود ؟ » و جواب گرفت که « این قدر از سو درسخ نیست ، و افزودن از این را روی نیست . » فرخی « مایوس گشت و از روندگان و آیندگان استخباری می‌کرد که در اطراف و اکثاف عالم نشان ممدوحی شوند تا روی بسدو آرد » آنوقت با « حلهای تنیده ز دل یافته زجان » به چغانیان می‌رفت و امیر چغانیان را از او خوش می‌آمد و او را به خواسته بسیار می‌نواخت و در خدمت محمود غزنوی هم « کارش بدانجا می‌رسید که تا بیست غلام سیبین کمر از پس او » برمی‌نشتند . (۱۴)

محمود سعد سلمان که اصلش از همدان بود ، در خدمت سیف‌الدوله امیر محمود ، پسر سلطان ابراهیم غزنوی ، از هندوستان سر در می‌آورد و صاحب « ضیاع و عقار » می‌شد و حکمرانی می‌یافت ، تا آنجا که شاعران دیگر مدحش می‌کردند و صله می‌گرفتند ، و چون سلطان ابراهیم می‌شنید که پسرش « نیت آن دارد که به‌جانب عراق برود به خدمت ملکشاه » ، از این سرکشی خشمش می‌گرفت و پسر را یا اطرافیش پمزدان می‌کرد ، از جمله محمود سعد سلمان را که هم حکمران بود و هم مدح‌کننده پسر سلطان ابراهیم . (۱۵)

عنصری در دربار محمود چنان عزیزی می‌یافت که چون محمود از کوتاه شدگی زلف ایاز اندوهگین می‌شد « او بر بدیهه می‌گفت : کی عیب سر زلف بت از کاستن است ؟ چه جای به غم نشستن و خاستن است ؟ جای طرب و نشاط و می‌خواستن است ، کاراستن سر ز ز پیراستن است !

و سلطان محمود می‌فرمود « تا جواهر بیورق در سینه بار دهان او بر جواهر » کند . (۱۶) اگر فرد نامور ، طبیعی چون زکریای رازی می‌بود و امیر منصورین نصر را « عارضه‌ای می‌افتاد و اطبا در آن معالجت عاجز می‌ماندند » و امیر او را می‌خواند و او از نشستن به کشتی می‌هراسید و از رفتن سر باز می‌زد ، « دست و پای او را می‌بستند و در کشتی می‌نشانند » و به خدمت امیر می‌بردند . (۱۷)

اگر سلطان محمود خوارزم را فتح می‌کرد و می‌خواست که همراه غنایم ، شاعران و نویسندگان و دانشمندان آن دیار را هم به غزنین آورد ، ابوریحان های بیرونی باید به هیئت غنیمتی فرمانبردار در می‌آمدند و دربار سلطان را می‌آراستند ، و اگر سرسختی می‌کردند ، آنقدر در زندان می‌ماندند تا « سیرت می‌گردانند و بر وفق کار سلطان را تقریر می‌کردند » . (۱۸) و همین بزرگان سخن و دانش ، چون دربارگاه مقام و عزت می‌یافتند ، همواره نگران بودند که جای آنان را دیگران به عرضه هنر و علم بیشتر نشانند ، و از این رویا برای حرفان زورمند پاپوش می‌دوختند و قننه می‌انگیزند یا

راه را با هنر می‌بستند ، چنان دستگاه معزی و خود را در حال آنکه در شاعران باید شاعران را می‌بستند ، بار می‌یافت . مضحک و بی‌معنی میر میر و دیگری گر دل و دل و دست و آن معری گدن سلطان او را ولی انوری قصیده اصلی فصاحت و بلا خدمت او در رسالات و مقال می‌توان یافت نباشد ، خبر « چیزیکی » و باز گفته شاعر می‌یافت و مراتب ساختن دبیر می‌بود ، ذم و حیلت و اعمال و خرد و عتاب و اگر شاعر می‌گرداند و خلعت زشت نیکو جلوه باید قدم به قدم می‌رفت و شرفانروی آ می‌کرد که تاریخ امیر و کمالات از رفو و می‌بست و سخندانی و می‌دید که م افزونتر ، به رکن اعلی ای که طبع خود در بدیهه معانی بدیهه بیرون سلات منظم و برای آ

راه را با هزار ترفند برشاخه شدن دیگران می‌بستند، چنانکه انوری ابیوردی یا دیدن جاه و دستگاه معزی در خدمت سنجر سخت انگیزته شد و خود را در مرتبه شاعری بسی برتر از او دید، حال آنکه در آتش فقر می‌سوخت. گویند که شاعران باید شعر خود را ابتدا به معزی می‌نمودند و اگر او می‌پسندید آنگاه شاعر به خدمت سلطان بار می‌یافت. انوری دو قصیده ساخت، یکی مضحك و بیمعنی یا مطلع:

میرمیر و میرمیر و میرمیر ،

و دیگری با مطلع :

گر دل و دست بحر و کان باشد ،

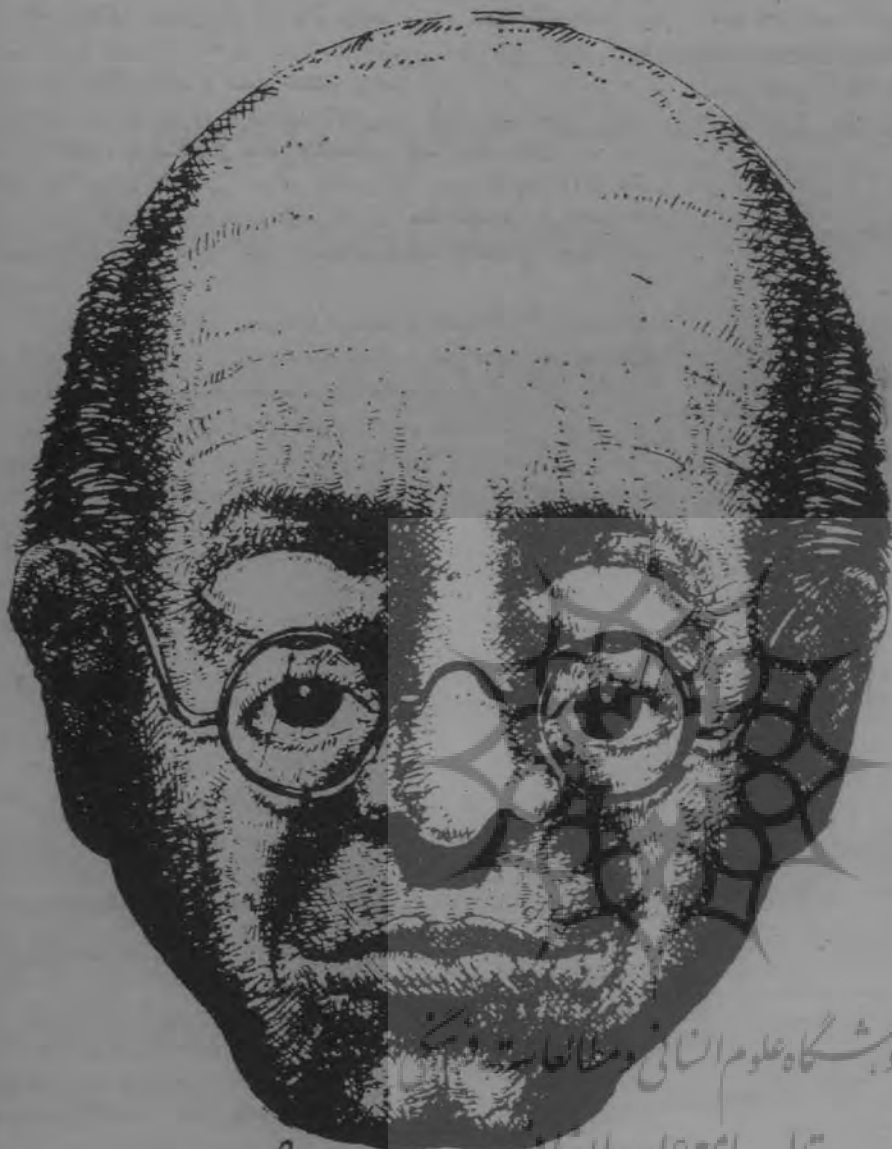
دل و دست خدایگان باشد ،

و آن قصیده مضحك را به معزی نمود و معزی گمان کرد که با بردن انوری به خدمت سلطان او را از مضحکه این دلقك خواهد خندانید. ولی انوری چون به خدمت سلطان باریافت ، قصیده اصلی را خواند و « شاه سنجر از طرز فصاحت و بلاغت او متحیر شد » و انوری در خدمت او « قرب عظیم حاصل » کرد. (۱۳)

در تذکرها و تاریخها و در بسیاری از رسالات و مقالات قدیم از این گونه داستانهافراوان می‌توان یافت ، و اینها اگر همه عین واقعیت نباشد ، خیر از واقعیت می‌دهد ، زیرا که تا « چیزکی » نمی‌بود ، این همه « چیزها » گفته و باز گفته نمی‌آمد .

شاعر و نویسنده در چنین محیطی پرورش می‌یافت و برابر معیارها و ارزشهای این محیط مراتب ساختن و ساخته شدن را می‌پیمود . اگر دبیر می‌بود ، باید مهارت می‌یافت « در مدح و ذم و حیلت و استعطاب و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام و وثائق و ادکار سوابق » و اگر شاعر می‌بود باید « معنی خود را بزرگ می‌گرداند و « معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلمت زشت » می‌نمود و « زشت را در صورت نیکو جلوه » (۱۴) می‌داد . و اگر مورخ بود باید قدم به قدم همراه امیران ، و نه همراه جامعه می‌رفت و شرح ماجراهای جنگی و عشقی و فرمانروایی آنها را ثبت می‌کرد و چنان ثبت می‌کرد که امیر يك ناحیه کوچک خود را در آن تاریخ امیر امیران جهان می‌دید ، از همه فضایل و کمالات انسانی و بزرگی برخوردار و از همه رذایل و فرومایگیها عاری .

ناقد و سخن سنج نیز در همین محیط می‌زیست و نظر به معیارها و ارزشهای رایج سخندانای و سخنوری همین محیط می‌دوخت . چون می‌دید که مدیحه هرچه غراتر ، سیم یابی شاعر آفرودتر ، به شاعران پند می‌داد که « بدبیه گفتن رکن اعلی است در شاعری و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را به ریاضت بدان وجه رساند که در بدبیه معانی انگیزد ، که سیم از خزینه به بدبیه بیرون آید ... و شعرا هرچه یافته‌اند از صلات منظم به بدبیه و حسب حال یافته‌اند » (۱۴) ، و برای آنکه شاعر مجلسی آرا باشد ، از او



اصطلاحاً

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

و دعا و خطایی که ملایم حال و فراخور قدر و وضع ایشان باشد تقریر و تحریر تواند کرد.»

۱۳ و ۱۴ و ۱۴ - چهار مقاله نظامی

عروضی سمرقندی .

۱۵ - دستورالکتاب فی تعیین المراتب ،

محمد بن هندوشاه نجفوانی .